

شاگردی در محضر استاد و شاگرد

(خاطراتی از آیت الله العظمی صادقی تهرانی)

□ حسین روحانی صدر

مقدمه

دروس حوزه‌های علمی جهان اسلام با محوریت منابع روایی تولیدات علمی خود را عرضه می‌نمایند. در واقع محوریت قرآن از متن برنامه‌های درسی خارج گردید و محققان، مدرسان و مؤلفان تنها به طرح اقوال و روایات و احادیث اکتفا نمودند. به تدریج محققان و علما و دانشمندان سده‌های اخیر به این سنت غلط انتقاد نموده و برنامه‌های اصلاحی خود را با محوریت قرآن عرضه نمودند. از آن جمله آیت الله شاه‌آبادی، امام خمینی و برخی شاگردان مشترک این دو دانشمند همچون آیت الله دکتر شیخ محمد صادقی تهرانی، قرآن را محور کلیه فعالیت‌های علمی خود قرار دادند.

هدف از ارائه این مطلب بررسی اشتراکات میان استاد و شاگرد و رابطه معنوی دکتر صادقی تهرانی با امام و افکار او خواهد بود.

نگاهی به زندگی آیت الله صادقی تهرانی

آیت الله دکتر محمد صادقی تهرانی در سال ۱۳۰۵ در تهران متولد شد. پس از تحصیل دبیرستان به درس آیت الله شاه‌آبادی و امام خمینی راه یافت و همزمان با بهره‌گیری از دروس



فلسفی استادان میرزا مهدی و میرزا احمد آشتیانی دروس مقدماتی حوزه را نیز گذراند و طی سه سال دروس سطح حوزه را تمام کرد. او سال ۱۳۲۰ به قم رفت. پس از ورود آیت الله بروجردی به قم در سال ۱۳۲۳ و علامه طباطبایی در ۱۳۲۴ ایشان در دروس آنان نیز شرکت کرد. وی پس از ده سال توقف در قم در آستانه شکل گیری نهضت ملی کردن صنعت نفت به تهران بازگشت. در این دوره به آیت الله کاشانی نزدیک شد و از این طریق دوشادوش دیگران در جریان نهضت ملی فعال شد و همزمان در دانشگاه به تحصیل پرداخت. پس از چند سال چهار لیسانس حقوق، علوم تربیتی، فلسفه و فقه و نیز دکترای عالی معارف اسلامی را دریافت کرد. سه سال نیز در دانشکده معقول و منقول به تدریس حکمت اسلامی پرداخت. ایشان جلساتی نیز با شرکت جوانان و دانشجویان داشت. در سال ۱۳۴۱ سخنرانی افشاگرانه ای علیه رژیم شاه کرد و تحت تعقیب واقع شد و به همین دلیل مخفیانه ایران را به قصد حج ترک کرد. در مکه و مدینه نیز سخنرانی هایی علیه شاه انجام داد که همان جا دستگیر شد اما پس از طرح مباحثی با مقامات و فشار علما در مسجد الحرام، آزاد شد و تحت الحفظ به عراق رفت. دکتر صادقی ده سال در عراق اقامت داشت و در آنجا نیز فعالیت های مبارزاتی خود را ادامه داد ولی در زمان اخراج ایرانیان از عراق به بیروت هجرت کرد. با شروع جنگ داخلی لبنان از بیروت به مکه رفت و تا آغاز انقلاب اسلامی ایران در آنجا به فعالیت های خود ادامه داد و سپس به ایران بازگشت. ایشان با اقامت در حوزه علمیه قم همواره به تدریس قرآن و تالیف در این زمینه همت گماشت و در فروردین ۱۳۹۰ با بیش از ۱۱۰ اثر تألیفی چاپ شده و چاپ نشده دار فانی را وداع گفت.

مقاله حاضر در واقع بخشهایی از خاطرات مرحوم آیت الله العظمی صادقی تهرانی است که عمدتاً در ارتباط با نهضت امام خمینی می باشد. قابل ذکر است که این خاطرات طی جلسات و مصاحبه هایی با ایشان توسط نگارنده تهیه شده است که متن حاضر با توجه به ترتیب تاریخی از این مصاحبه ها استخراج و به نظر خوانندگان گرامی می رسد:

در سال ۱۳۲۰ همزمان با جنگ جهانی و فرار رضا شاه و به تخت نشستن محمد رضا، عازم قم شدم که خلأ دوری از منبع بزرگ فیاض، آیت الله شاه آبادی ناچارم ساخت تا در قم شخصی

از آن نمونه و سنخ را پیدا کنم. دوستانم، آقایان صدر و جوهری و نیز حاج آقا روح الله خمینی از شاگردان ممتاز آقای شاه آبادی در فلسفه، عرفان و سایر معارف ممتاز را معرفی کردند. اسم ایشان را شنیده اما ایشان را ندیده بودم. پرسیدم: کجا تدریس می فرمایند؟ گفتند: حجره خرم آبادی ها در فیضیه. به آنجا رفتم. آقای خمینی تدریس داشتند. بدون اجازه و سؤال قبلی به خود جرأت داده، وارد کلاس شدم. تدریستان یکی از مشکلتین بحث های فلسفه، باب اتحاد صفات ذات با هم و اتحاد صفات ذات با ذات از منظومه سبزواری، تنها برای افراد خاصی از جمله آقایان مطهری و منتظری و صالحی نجف آبادی که خود ایشان تعیین فرمودند تشکیل می شد. البته من این مبحث را در محضر اساتید قبلی خود آموخته و پیش زمینه قبلی داشتم. با ورود من آقای خمینی با آن ادب خاص خود در عمق زندگی اخلاقیشان چیزی نگفتند اما در آخر درس به همه پیشنهاد فرمودند درس را نوشته و فردا بیاورند. من که فهمیدم منظورشان چیست درس را به دقت نوشته و فردا تحویلشان دادم.

آن روز هم گذشت. فردای آن روز وقتی برای درس وارد حجره شدم، ایشان با کمال لطف و مرحمت به تمام قامت بلند شدند. در آن زمان من حدود ۱۵ سال داشتم و ایشان حدود ۴۵ سال، من ۳۰ سال از ایشان کوچکتر بودم. بسیار شرمنده شدم. گفتند: امکان دارد بیاید اینجا کنار من بنشینید؟ با تعجب گفتم: چشم، امرتان مطاع. بعد فرمودند: شما مطالب خود را از کجا آوردید؟ گفتم: آنها را از اعلم فی الارض (تعبیر خود ایشان از آیت الله شاه آبادی) دریافت کردم. با لبخند زیبایی خطاب به من فرمودند: آقای شاه آبادی کوچک بفرماید اینجا بنشینید.

آقای خمینی بسیار تشویق کردند و همین موضوع باعث استمرار حضور من در کلاس درس ایشان گردید. ایشان در آن زمان فقه درس نمی دادند. اصول و کفایه تدریس داشتند که مقداری سر کلاس کفایه ایشان نیز رفتم.

همچنین ایشان هفته ای یک روز، پنج شنبه ها عصر، در کتابخانه فیضیه درس عرفان می گفتند که من در آن کلاس نیز شرکت کردم که البته عرفان آیت الله شاه آبادی را تدریس می کردند.





□ پس از رحلت آیت الله بروجردی وقتی خدمت آیت الله کاشانی رسیدم و از ایشان در مورد مرجع سؤال کردم فرمودند: مرجع مسلمین باید یک عالم ربانی باشد که در مقابل این استعمار، استکبار و استبداد استقامت کند. گفتیم آن کیست؟ فرمودند: آقای خمینی

هنگام حضور آیت الله بروجردی در قم بنده در کنار آقایان خمینی، اخوان مرعشی، بهشتی، مکارم شیرازی، میرزا حسین نوری، میرزا جعفر سبحانی و اردبیلی و گلپایگانی در درس ایشان حضور داشتیم. آقایان منتظری و مطهری نیز در درس و مباحثات شرکت داشتند اما سنشان بیشتر و از نظر حوزه ای بر من تقدم داشتند و خیلی با آنها هم مباحثه نبودم.

از جمله کسانی که خیلی به آقای بروجردی و بقا و استفاده از تدریس ایشان اصرار داشتند آقای خمینی بود که چند دلیل داشت: اول آنکه ایشان و دیگر علمای قم و بزرگان شیعه، آیت الله بروجردی را از زمان حضور ایشان در بروجرد و سوابق مبارزاتی وی با رضا شاه می شناختند و این جمله معروف از رضا شاه است که گفته بود این لر وضعیتش طوری است که ممکن است لرستان را حرکت بدهد، ما نسبت به این لر باید حواسمان جمع باشد. لذا در ذهن همه به ویژه آقای خمینی به عنوان یک سمبل مبارزاتی جایگاه خاصی داشت. دوم آنکه کلام و نفوذ مادی و معنوی آیت الله بروجردی انسجام نوینی را برای حوزه های شیعی داخل و خارج از ایران را به همراه داشت. در واقع ایشان رئیس مقتدر و منتفدی محسوب می شد و همه گروه ها خواسته یا نا خواسته احترام

کلام وی را نگه داشته و از ایشان تبعیت داشتند.

در مباحثه ایشان علما به خصوص آقایان خمینی و گلپایگانی و سید محمد داماد سؤالات استفهامی زیادی داشتند که ایشان جواب می دادند و این درس ادامه و روز به روز عظمتش بیشتر شد. برخی طلاب و اطرافیان آیت الله بروجردی سعی بر ایجاد اختلاف میان ایشان و آقایان خمینی و طباطبایی داشتند که موفق هم شدند. البته فاصله طوری نبود که همدیگر را ملاقات نکنند ولی آن اتصال همیشگی رفت و آمد به جلسه درس و استفتاء و ملازمت از بین رفت. البته تقصیر را به عهده آقای بروجردی نیز نمی توان گذاشت.

من هیچ وقت از آقای خمینی نشنیدم که نسبت به آقای بروجردی انتقادی داشته باشد حتی در درس از ایشان مطلب نقل و با کمال عظمت از ایشان نام می بردند. البته ابعاد سیاسی خیلی روشن و بارز در کار نبود. عمده این که عده ای به آقای بروجردی این طور وانمود کردند که آقای خمینی می خواهد حوزه را به هم یزند.

همچنین آقای خمینی از آقای حجت به دلیل فاصله از مسائل سیاسی گلایه داشت اما نه به طور عمیق بلکه این اختلافات ظاهری بود و معنایش این نبود که به هم احترام نگذارند.

رفت و آمد افراد با آقای حجت بی ثمر و ایشان اواخر عمرش را در سکوت و انزوا گذراند. به واقع آقای خمینی از این رکود ناراضی و دل چرکین بود، البته هیچگاه مناسبات این دو قطع نگردید اما با آنکه روحیاتشان به هم نزدیک و تعاملاتشان مفید بود، نتیجه خاصی از این تحرکات به دست نیامد.

آیت الله خمینی به علت مبارزات آیت الله خوانساری با انگلیسی ها در عراق، علاقه خاصی به وی داشت و احترام ویژه ای به ایشان می گذاشت. از این رو رفت و آمدها و تعاملات شدیدی میان این دو برقرار بود.

آقایان مکارم و دوانی و سبحانی و آقا سید مرتضی جزایری خدمت آقای خمینی رفته، از ایشان خواستند هر طور شده آیت الله بروجردی را ببینند و ایشان را متوجه غرض ورزی مغرضین بکنند. اما ایشان فرمودند: در این باره نمی شود چیزی به آقای بروجردی گفت. چون آقای



سبحانی اصرار کرد، گفتند: من چه کنم! کسانی در منزل آقای بروجردی هستند که نمی گذارند برای اسلام کاری انجام بگیرد! آقای بروجردی خودشان اهل معقول (فلسفه و علوم عقلی) هستند و با فلسفه مخالف نیستند. وقتی در بروجرد بودند و خبر به قم رسید که ایشان گذشته از فقه و اصول معقول هم تدریس می کنند چند نفر از مقدسین به ایشان نوشتند یا رفتند بروجرد و کاری کردند که ایشان درس معقول را ترک کردند. فلسفه در طول تاریخ قاچاق بوده و باید هم به صورت قاچاق خواند بخصوص در حوزه های علمیه. نه این قدر زیاد و برای هر کس بگویند و اجازه بدهید هر کس بیاید در درس شما شرکت کند. مگر همه اینها اهل هستند؟ کسانی که شایستگی برای خواندن فلسفه دارند به طوری که منحرف نشوند کم هستند.

فرمودند: وقتی من در صحن حضرت معصومه حکمت می گفتم، حجره ای انتخاب کردم که حدود ۱۷ نفر جا داشت. عمداً چنان جایی را انتخاب کردم که بیشتر نیایند. به آنها هم که می آمدند و افراد خاص و شناخته شده ای بودند، یک هفته بعد می گفتم درس مرا بنویسید و بیاورید. اگر می فهمیدند اجازه می دادم و گر نه می گفتم شما نباید فلسفه بخوانید. چون مطالب فلسفی را درک نمی کنید و باعث زحمت خواهید شد، هم زحمت خودتان و هم زحمت من. چون خواهید گفت: ما پیش فلانی فلسفه خواندیم.

آقای بروجردی را نمی شود دید، آن هم برای این کار. نمی گذارند آن طور که می خواهید مطالب را به ایشان بگویم. به نظرم خوب است آقا سید محمد حسین [مرحوم علامه طباطبایی] چند ماهی تمارض کند و درس معقول را تعطیل نماید و برود مسافرت تا وضع فعلی قدری آرام گیرد و بعد که برگشت برای عده کمتری و در جای کناری درس خود را بگوید. شیخ حسینعلی [آیت الله العظمی منتظری] هم درس فلسفه را کمتر بگوید. فعلا صلاح در این است تا بعد چه شود. به آقای سبحانی هم فرمودند که تو هم چند ماهی تعطیل کن اما ایشان قبول نکردند.

یکی دو روز بعد موضوع را به استاد علامه طباطبایی گفتند اول حاضر نبودند درس را تعطیل کنند ولی بعد قبول کردند و به مسافرت رفتند و قضیه خاتمه یافت. دیگران نیز تعطیل کردند و مغرضین هم ساکت شدند.

در قیام ملی شدن نفت و همکاری و همراهی با آیت الله کاشانی، آقای خمینی نیز تابستانها در منزل آقای ثقفی (پدر همسرشان) واقع در پامنار تشریف داشتند که به طور مرتب هر شب در جلسات حضور داشتند و در غیر تابستانها به هنگام ورود به تهران به مجالس سخنرانی می آمدند و با آقای کاشانی خیلی تماس داشتند. ایشان در بعد سیاسی بسیار مفید بودند. هر چه با آقای خمینی صحبت می شد، کم جواب می دادند به طوری که اگر کسی ایشان را نمی شناخت خیال می کرد که ایشان انقلابی نیست، در حالی که در عمق اعماق انقلاب بود. ایشان در مقابل گلابه ما از تشکیلات شاه و نانجیبی ها و کارهای ضد اسلامی، سکوت و یا یک تأکید لفظی می فرمودند.

شب سنگ باران شدن علما در منزل آقای کاشانی من بر منبر بودم. آقای کاشانی نیز در کنار آیت الله خمینی نشسته بودند. هنگام سنگ باران من از منبر پایین نیامدم. صبر کردم تا سنگ باران مقداری تخفیف پیدا کند و پس از آن سخنرانی را ادامه دادم اما چندین نفر از جمله حداد نامی از تجار در آن شب کشته شدند. جلسه که تمام شد آقای خمینی به منزل رفتند. من هم خدمتشان رفتم. فرمودند: شما چه طور آن بالا ماندی؟ گفتم: انشاء الله برای یک زمان و موقعیت و شرایطی باید ساخته شوم.

پس از رحلت آیت الله بروجردی وقتی خدمت آقای کاشانی رسیدم و از ایشان در مورد مرجع سؤال کردم فرمودند: من چه بگویم؟ عرض کردم: باید از خود شما تقلید کنیم. فرمودند: من سیاست مال شدم و این مردم خیال می کنند هر آخوند عالمی دخالت در سیاست کند دیگر عالم و آخوند نیست. کسی که هنوز سیاست مال نشده از او باید تقلید کرد. مرجع مسلمین باید یک عالم ربانی باشد که در مقابل این استعمار، استکبار و استبداد و استضعاف استقامت کند. گفتم آن کیست؟ فرمودند: آقای خمینی.

آقای کاشانی بهتر از فرزندانشان و بیشتر از هر کسی به آقای خمینی امیدوار بودند. بسیار سفارش می فرمودند مراقب باشید آبادها و افراد درست اطراف ایشان را بگیرند و خرابها نزدیک نیابند.

به تدریج درس آقای خمینی از منزل به مسجد افتاد و بعد از آقای بروجردی رسمی شد و



□ آیت الله خمینی به علت مبارزات آیت الله خوانساری با انگلیسی ها در عراق، علاقه خاصی به وی داشت و احترام ویژه‌ای به ایشان می گذاشت

حدود ثلث یا نصف مسجد اعظم پر می شد و شنیدم که ایشان خارج مکاسب را تدریس می کردند و شاگردهای ایشان از شاگردان دیگر اساتید بیشتر بود، هم از نظر عدّه و هم از نظر عدّه. در آن زمان، آن مقداری که من در آنجا بودم، موج و اوج درس ایشان، در درس مراجع رسمی (درس آقای گلپایگانی، مرعشی و شریعتمدار) وجود نداشت.

در جریان مبارزات علیه طاغوت، اعلامیه هایی را که مراجع قم و آیت الله خمینی تنظیم و منتشر می کردند با کمک دانشجویان، بخصوص دانشجویان شرکت کننده در جلسات، در منزل خودم یا در مکان های دیگر فتوایی، مرکبی و یا الکلی کرده و پخش می کردیم. گاهی اوقات نیز قسمت اعظمی از آنها را باد پخش می کرد تا ما دستگیر نشویم. در اعلامیه ها آخرین امضا، امضای آقای خمینی بود. ایشان می گفت: من حاضرم پایین باشم ولیکن بتوانیم دسته جمعی با اتفاق چنین کنیم.

در جشن نیمه شعبان سال ۴۱، از طلاب و دوستان نزدیک آقای خمینی، خبر حضور ایشان را پیش از دیگر مراجع و علما دریافت کردم و از اینکه وی در این جشن حاضر خواهد شد، در خود نیرو و توان و قوت قلب کافی یافتم. برخی از مردم بخصوص طلاب به طرف دری که ایشان از آن وارد شد هجوم آوردند تا بار دیگر مرجع تقلیدشان را زیارت کنند. آقای خمینی از در جنوبی خیابان موزه یعنی رو به روی مرقد آیت الله بروجردی وارد شبستان شد و نزدیک همان در کنار آیت الله منتظری نشست. متعاقب آن، صلوات پی در پی برای سلامتی ایشان تا چندین دقیقه فضای مسجد را تحت تأثیر قرار داد. من با برنامه ریزی از پیش تعیین شده ای به طرف منبر رفتم و

پس از استقرار بر آن و ایراد یک خطبه مقدماتی بلافاصله به طرح مسائل حساس روز بویژه فعالیت‌های خلاف قوانین اسلامی پرداختم و نقشه‌های شوم حکومت را در مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی برملا و در ادامه برنامه دولت را در تضعیف روحانیت و تصمیم آنها را برای تحت سلطه گرفتن روحانیت و حوزه‌های علمیه تشریح کردم و گفتم: روحانیت شیعه و حوزه‌های علمیه از اول و از زمان شیخ طوسی مستقل و آزاد بوده، هیچگاه زیر بار هیچ حکومتی نرفته و از این پس هم نخواهد رفت و از مکتب امام صادق (ع) حراست خواهد کرد. من که این سخنان را با حرارتی خاص و بیانی تند ایراد کردم، گه‌گاه تأییدی هم از حاضرین می‌گرفتم. ناگفته نماند که این بخش از سخنانم را در اعتراض به پیشنهاد شاه که گفته بود یک دانشگاه اسلامی در مشهد تأسیس شود و روحانیت شیعه همچون روحانیت اهل سنت مرتبط به حکومت باشند، ایراد نمودم و بالاخره در پایان اظهار داشتم: مرجع تقلید به دلایل متعدد مورد احترام ویژه است و ما بنا به نظر مراجع تقلید، خاصه دستورات و فرامین مرجع تقلید بزرگ شیعه آقای خمینی همچنان برای حفاظت از احکام الهی و... به پیش خواهیم رفت و معتقدیم چون راهمان راه امام صادق (ع) است پیروزم و دشمنان ما منکوب خواهند شد.

حاضرین سراپا گوش و یکپارچه به سخنان داغ و کوبنده گوش می‌دادند و هر گاه نام آقای خمینی در فضا مطرح یا کلمه مرجع تقلید، رهبر، پیشوای مبارزین بر زبانم جاری بود ناخواسته روی زانوهای بلند شده و چهره ملکوتی آقای خمینی را نظاره‌گر بودند.

بالاخره در میان شور و هیجان حضار سخنرانی‌ام را به پایان بردم و از منبر پایین آمدم. وقتی که مردم حاضر در شبستان و داخل حیاط همه از جا برخاستند افراد مبارز هم مشغول کار خود شدند. صدای مردم و سایر طلاب هم‌نوا با مبارزین در حمایت از آقای خمینی فضای مسجد را در بر گرفت. در لابه‌لای صلوات‌هایی که برای سلامتی ایشان فرستاده شد، شعارهای تندی هم علیه حکومت به گوش رسید. هم‌زمان تراکت‌های بسته‌بندی شده از زیر قبا و عبای بیرون آمد و در هوا پخش شد. فضا شبیه به یک باغ پردرخت در فصل پاییز شده بود. تراکت‌ها مثل برگ‌هایی که از درخت جدا می‌شوند و پایین می‌آیند، در هوا جولان خوردند. اما مردم نگذاشتند این برگ‌ها بر



زمین بیفتند و آنها را روی هوا شکار کردند. به ویژه مسافران تلاش زیادی داشتند تا تعداد بیشتری اعلامیه جمع کنند و به عنوان سوغات قم با خود ببرند. ازدحام جمعیت در اطراف در جنوبی بیشتر بود. چون آقای خمینی از این در تشریف آورده و نزدیک همان در نشسته بودند و خروج ایشان هم از همین در بود. برای همین طلاب و سایر مردم مایل بودند هم آقا را زیارت کنند و هم سردادن شعارها بیشتر اطراف ایشان صورت گیرد. ایشان هم از شبستان خارج شدند. ناگهان آقای خمینی در دالان مسجد جنب مرقد آیت الله بروجردی در میان ازدحام طلاب و توده مردم و شعارهای پی در پی مکتبی کردند و فرمودند: «آقای دکتر صادقی را بگوئید بیاید». تأمل ایشان برای آمدن من خیلی چشمگیر و مورد توجه همگان قرار گرفت. تعدادی از روحانیون اطراف مرا گرفته و به خاطر سخنرانی ارزنده ام تقدیر و تجلیل کردند. وقتی به من خبر دادند که آقای خمینی بیرون در منتظر شما ایستادند فوری راه را باز کردند با عجله خودم را به ایشان رساندم. آقای خمینی به من فرمودند: «همراه من بیاید». من هم همراه ایشان سوار تاکسی شدم و به منزل ایشان رفتم. آقای خمینی با این عمل مراقب بود که توسط نیروهای دولتی دستگیر و بازداشت نشوم، چرا که سخنرانی ام علیه حکومت خیلی تند و بازداشتم غیر قابل انتظار نبود.

طبق برنامه ریزی قرار بود در پایان جلسه و موقع خروج حاضرین از مسجد چند نفر برای آقای خمینی شعار بدهند و هم زمان چند نفر هم اعلامیه های آماده شده را بین مردم پخش کنند. چند آدم زیر و زرننگ هم آماده بودند که اگر بیرون مسجد مأموران امنیتی کسی را دستگیر کردند و خواستند ببرند به هر شکل ممکن حتی با زد و خورد، مانع شوند.

بعد از این ماجرا از سوی ساواک محکوم به اعدام شدم و به ناچار ایران را مخفیانه به قصد حج ترک نمودم. حمله به مدرسه فیضیه در فروردین ۴۲ و چهلیم شهدای آن مصادف با ایام پیر شکوه حج بود. به همین دلیل آقای خمینی به چند تن از روحانیون از جمله آیت الله انواری مأموریت داد تا این پیام را به گوش مسلمانان در کنگره عظیم حج برسانند. من نیز که در آنجا حضور داشتم به اتفاق دوستان در چند شهر مهم عربستان اعلامیه پخش کردیم که منجر به دستگیریمان شد که پس از وساطت علما آزاد و تحت الحفظ به عراق رفتم و در آنجا نیز فعالیتهای

قرآنی خود را ادامه دادم.

نزدیک عاشورای ۴۲ طی جلسه ای با حضور آقای خمینی و دیگر مراجع قم تصمیم بر آن شد که چند تن از مراجع در بعد از ظهر عاشورا از حضور انبوه جمعیت عزادار در قم استفاده کرده و در مدرسه فیضیه برای مردم صحبت کنند، چرا که در روز عاشورا مردم از سراسر شهرهای ایران در قم تجمع می کردند و جمعیت فوق العاده ای حضور داشت. در روز موعود چند تن از علما از سخنرانی منصرف شدند اما آقای خمینی در این روز سخنرانی کردند. کینه ای که حکومت از این سخنرانی در دل گرفت، سه روز بعد یعنی روز ۱۵ خرداد با دستگیری آقای خمینی خود را نشان داد.

در جریان تبعید آقای خمینی به ترکیه واکنش های جدی از سوی روحانیون و علمای نجف صورت گرفت. حوزه نجف این بار به شدت نگران شده و به همین خاطر اقدامات جدی برای آگاهی از وضعیت و موقعیت آقای خمینی انجام دادند. در همین راستا چند تن از فضلا همچون سید اسد الله مدنی، حاج شیخ محمد مهدوی لاهیجی، اخوان مرعشی، شیخ حسن انواری همدانی، شیخ نصر الله خلخالی و . . . در منزل آقای حکیم جلسه ای تشکیل دادند و به آقای حکیم گفتند که از دولت عراق بخواهد که یکی از این سه راهکار را برای کاهش نگرانی مردم و علمای نجف انجام دهد: ۱- دولت عراق چند ساعت در هفته رادیو را در اختیار ایرانیان قرار دهد. ۲- بین آقای خمینی و حوزه نجف یک نفر رابط باشد. ۳- آقای خمینی را از ترکیه به نجف منتقل کنند. آقای حکیم از همان ابتدا با پیشنهاد اول مخالفت کردند. درباره موارد دوم و سوم نظر خاصی نداشتند و مشغول آماده سازی مقدمات این دو پیشنهاد بودند که خبر رسید آقای خمینی به همراه حاج آقا مصطفی در بورسای ترکیه هستند. ایشان نامه ای به قم فرستاده و از وضعیت جسمی و روحی خود به حوزه قم؛ اطلاع داده بود که در نتیجه نجف نیز آگاه شد.

شایعات زیادی بود که شاید رژیم قصد کشتن آقای خمینی را دارد و تبعید، بهانه ای است که رژیم می خواهد با آن بر عمل خود سرپوش بگذارد. شایعه دیگر می گفت که ایشان را از بورسای ترکیه به جای نامعلومی انتقال دادند. این شایعه مسئله را در اذهان حوزه نجف تداعی



□ شخصیت های انقلابی و رهبران دانشجویان مسلمان، دانشجویان انجمن های اسلامی اروپا و امریکا، دسته دسته خود را به نجف اشرف می رساندند و از نزدیک برای گسترش نهضت اسلامی از امام خمینی دستور می گرفتند

می کرد که رژیم می خواهد قصد خود را عملی کند. این خبری بود که به من اطلاع داده بودند. به این ترتیب بعد از این شایعه، نصف شب بود که عده ای جمع شدیم که چه کار کنیم. من سخنرانی کردم و گفتم که ما همین امشب باید از وضعیت جسمی و روحی آقای خمینی با خبر شویم. سر و صدا بلند شد. من به همراه عده ای از طلاب به منزل آقای شاهرودی رفتیم. ایشان به بیرونی تشریف آوردند. سؤال کردند که چی شده و چه خبر است؟ گفتم: خبر رسیده که می خواهند آقای خمینی را بکشند.

آقای شاهرودی همان شب گفت: شما آرام باشید، من فردا از سلامتی ایشان کسب اطلاع می کنم و به حوزه نجف خبر می دهم. صبح روز بعد به همراه عده ای با همین تقاضا به منزل آقای حکیم رفتیم. آقای حکیم از طریق سفارت ترکیه اقدام نمود. سید ابراهیم طباطبایی (داماد آقای حکیم) رابط بین ایشان و سفارت ترکیه بود. ایشان خبر آوردند که آقای خمینی در همان بورسا صحیح و سالم می باشند. ایشان که در بورسای ترکیه در تبعید به سر می برد، از برخی شهرهای این کشور دیدار می کرد چنانچه شیخ نصر الله خلخالی نقل می کرد که هر از چند گاهی با ماشین به داخل شهر بورسای می رفت و از نزدیک با فرهنگ آداب و رسوم این شهر آشنا می شد. از تهران هم بعضی از دوستان ایشان برای دیدن ایشان به ترکیه رفتند. سپس خبر آوردند که محل سکونتشان بد نیست. از آن پس آرامش به حوزه نجف بازگشت.

حدود یک سال پس از ورود من به نجف، روزی در کلاس درس اطلاع دادند که آقای

خمینی در کاظمین هستند. باور کردنی نبود. با چند تن از رفقا همچون آقای شیخ محسن هرنوی قوچانی، آدرس گرفتیم و به کاظمین رفتیم. شب به مکانی که احتمال دادیم آقای خمینی آنجا باشد رسیدیم.

عده ای در آنجا خوابیده بودند. ما هم خوابیدیم. نزدیک اذان صبح با صدای آقای خلخالی از خواب بیدار شدم. متوجه شدم که با کسی صحبت می کرد. بله آقای نصرالله خلخالی مشغول صحبت با آقای خمینی بود. به دنبال آنها به حرم رفتیم و ایشان را دیدیم و روبوسی کردم. با گریه من آقای خمینی نیز گریه کردند.

اجتماعات زیادی بخصوص روحانیون از نجف، کربلا و همچنین از بلاد دیگر آمدند. در آنجا سخنرانی های متعددی انجام شد که من و آقای شیخ محمد مهدی آصفی (از فضلا و انقلابیون بسیار سالم و صحیح) به زبان فارسی و عربی صحبت کردیم. من از همان بدو ورود آقای خمینی به عراق در مورد برگزاری جلسات درس با ایشان صحبت هایی داشتم.

بعد از چند روز به علت نزدیکی سامرا به کاظمین، آقای خمینی به سامرا مشرف شدند که ما هم در ماشین ایشان نشستیم. داخل ماشین چهار نفر بودیم. آقای خلخالی جلو و عقب هم، وسط آقای خمینی، طرف راست آقا مصطفی و طرف چپ هم من نشستیم. در بین راه آقا به آقا مصطفی گفتند: کمر مرا کمی بمال، کمرم درد گرفته. عرض کردم: کمرتان از این تبعید درد گرفته؟ گفتند: از خیلی چیزها.

سامرا هم استقبال خوبی شد. بنده، آقای شیخ مجتبی لنگرانی و آقای خلخالی از همراهان آقای خمینی بودیم. علما، از جمله مفتی اعظم سامرا، به منزل محل اقامت آقای خمینی آمدند. به من گفته شد اینجا خوب است که صحبت کنید. من هم ایستادم به زبان عربی صحبت کردم و به آن شخص، آقای خمینی را معرفی کردم.

چند روزی در سامرا بودیم. هر روز به مستمعین عرب زبان اضافه می شد، هر روز به زبان عربی سخنرانی داشتم تا آقای خمینی را بیش از پیش با آنها آشنا سازم. بعد از سامرا به کربلا وارد

شدیم که استقبال گرم و با شکوهی صورت گرفت.

در سی کیلومتری قصبه مصیب به غیر از چند تن از علما که به دلیل کهولت سن، قادر به خارج شدن از شهر نبودند، بقیه علما و طلاب حوزه علمیه کربلا و نجف به استقبال آقای خمینی آمدند.

البته من شنیدم که کنسولگری ایران در کربلا طلاب و ایرانیان ساکن را به واسطه ستون پنجم هایی که در میانشان وجود داشت، با شایعه اینکه از استقبال کننده ها عکس می گیرند و دیگر گذرنامه شان را تمدید نمی کنند به ایران هم راهشان نمی دهند، نسبت به استقبال و همراهی با آقای خمینی تهدید نمودند اما همه تلاش های آنها بی اثر ماند. پلاکارت های تبریکی که عرب ها و ایرانی ها در استقبال با خود حمل می کردند، مضامین متفاوتی داشت. عرب ها نوشتند: سرنگون باد رژیم شاه و زنده باد آیت الله خمینی و ایرانی ها نوشتند: ورود آیت الله خمینی را تبریک می گوئیم. آقای خمینی به احترام استقبال کنندگان از ماشین پیاده شده و با مردم خیلی گرم و صمیمانه به احوال پرسی پرداخت. ایشان پس از ورود به کربلا، به زیارت حرم رفتند. یکی از کویته ها برای آقای خمینی برای چند روز منزلی در نظر گرفت. نزدیک غروب آسید محمد شیرازی به من پیغام داد که اگر می شود از آقا خواهش کنید امشب جای من نماز بخوانند.

آقا در حرم امام حسین (علیه السلام) میان جمعیت زیادی نشسته بودند و زیارت می خواندند. جمعیت را شکافتم. رفتم جلو و موضوع را با ایشان در میان گذاشتم که ایشان هم پذیرفتند.

پس از پایان نماز، آقای شیرازی از سوی اهالی کربلا از آقای خمینی خواست که حداقل یک هفته در کربلا بماند. این درخواست از سوی آقای خمینی پذیرفته شد.

گرچه ایشان در منزل آسید محمد نبودند ولی در منزل محل اقامت، شب و روز مهمان آسید محمد بودند. من چون نجف درس داشتم، نمی توانستم در کربلا بمانم و به دلیل آیات الاحکام در مدرسه وسطای آخوند خراسانی با آقای غروی هر روز در حال رفت و آمد بودیم. به آقای

خمینی هم گفتیم که ما همیشه در کربلا نیستیم، کار درسی داریم که فرمودند: کار درسی را تعطیل نکنید. من همیشه این موضوع را به مصطفی هم می گویم.

آقای خمینی تا چند شب آخر اقامت خود در کربلا شبها امامت نماز جماعت را عهده داشتند و آقای شیرازی هم پشت سر ایشان اقتدا می کردند.

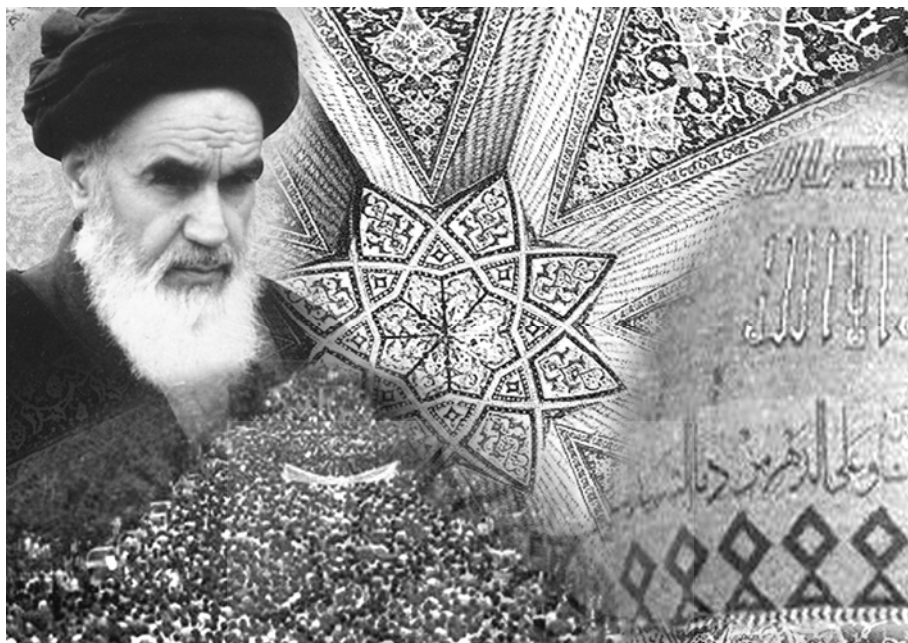
پس از کربلا نوبت به نجف رسید که از خود نجف تا خان یونس به استقبال ایشان آمدند. یعنی بین نجف و کربلا- که حدود ۹۰ کیلومتر مسافت است- حدود ۴۰ الی ۵۰ کیلومتر استقبال ایشان بود. ترتیب استقبال را خدا می داند که چه کسی داده بود ولی استقبال بسیار عظیمی شد و این همه طرفداری از یک مرجع برای مراجع دیگر شگفتی آور بود.

پس از استقبال وارد منزلی شدیم که آشیخ نصرالله خلخالی برای آقای خمینی اجاره و فرش کرده بود. مراجع برای دیدن ایشان آمدند. اولین مرجع آقای خوبی و آخری آقای حکیم بود. آقای شاهرودی هم آمدند.

آقای خمینی نیز به بازدید آقای حکیم رفتند که من هم در مصاحبت ایشان در بازدید بودم. آقای حکیم تا دم در اتاق آمدند ولی برگشتند و روی مسند خودشان نشستند و آقای خمینی هم در یک جای دیگر نشستند. آقای خمینی با کمال تواضع شروع به صحبت نمودند: آقا از اخبار ایران اطلاع دارید؟ آیا ما وظیفه نداریم قیام کنیم؟

آقای حکیم فرمودند: نه ما وظیفه ای نداریم، وظیفه ما همان وظیفه امام حسن (ع) است. آقای خمینی گفتند: خوب وظیفه امام حسن در یک زمان خاص و وظیفه امام حسین هم در زمان خاصی بود. مگر نه اینست که امام حسن و امام حسین هر دو به وظیفه الهی خود عمل کردند؟! ایشان گفتند: چرا، آقای خمینی جواب دادند: ما در زمان امام حسین هستیم نه در زمان امام حسن، چون رضا خان معاویه اما محمدرضا یزید است. چون پرده را کنار زده و لخت و عور با اسلام مبارزه می کند. آیا باز وظیفه ای نداریم؟ آقای حکیم گفتند: حالا زمان امام حسین باشد اما ما انصاری نداریم. اگر قیام کنیم نابود می شویم و از بین می رویم. قدرت شاهنشاهی ایران در خاورمیانه از قدرت های مهم است. آقای خمینی گفتند: ما که از شما درجاتی پایینتر و فرزند شما





و یا برادر کوچک هستیم، قیام کردیم. در جریان ۱۵ خرداد افراد زیادی کشته شدند؛ چرا؟ برای خاطر من سید؟ نه، معلوم است که مردم ایران اجابت دارند. آقای حکیم گفتند: نه اینطور نیست. معلوم نیست که ما ناجح و به موفقیت برسیم و ما را تنها خواهند گذاشت. آقای خمینی گفتند: نه خیر، شما جلو و من هم به دنبال شما پرچم ضد شاهنشاهی و ضد ظلم مطلق را بلند می کنیم و به نتیجه خواهیم رسید. اما پس از بحث و صحبت بسیار آقای حکیم قانع نشده و گفتند: خوب شما هر جور تشخیص می دهید محترم است و آن طور عمل بفرمایید. من یک عذرهایی دارم.

در بازدید آقای خویی، ایشان مسند خود را به آقای خمینی دادند و احترامات زیادی نسبت به آقای خمینی داشتند. حتی چندین بار به من فرمودند: قضیه علم و این حرف ها نیست. من خوشم می آید کسانی می آیند این مسئله را از من سؤال می کنند که آقا ما مقلد شما هستیم اجازه

می دهید پولها را به آقای خمینی بدهیم. من هم با خنده می گویم: بدهید. یا بعضی می آیند از من سؤال می کنند آقا چه طور است ما از آقای خمینی تقلید کنیم؟ می گویم: هر جور شما تشخیص می دهید همان کار را بکنید.

با پر شدن خبر ورود آقای خمینی به نجف اشرف در جهان. شخصیت های انقلابی و رهبران دانشجویان مسلمان، دانشجویان انجمن های اسلامی اروپا و امریکا، دسته دسته خود را به نجف اشرف می رسانند و از نزدیک برای گسترش نهضت اسلامی از آقای خمینی دستور می گرفتند و به اروپا و کانادا و آمریکا باز می گشتند و مشغول فعالیت می شدند که در میان آنها برادر من (دکتر معروف قلب) نیز حضور داشت و در حقیقت رابط بین دانشجویان مسلمان مقیم خارج و آقای خمینی در نجف اشرف بودند که این دانشجویان توانستند اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا، امریکا و کانادا و خاور دور را تشکیل دهند.

من از همان کاظمین به آقای خمینی گفتم که شما در مسجد شیخ مرتضی انصاری درس فقه یا مکاسب را شروع بفرمایید، چون همه ابواب را تحت پوشش خود می گرفت. ایشان فرمودند: روز اول خانه مناسب است یا مسجد؟

گفتم: شما خودتان بهتر می دانید بحث در مسجد حساسی دیگر دارد. فرمودند: تو کلت علی الله. پس از آن با شیخ باقر زنجانی از مجتهدین و بزرگان درجه اول مدرسین مشورت کردیم. امیرزا باقر زنجانی اهل رساله نبود ولی آقای حکیم با او مشورت می کرد. حتی بعضی وقت ها فتوای آقای حکیم را تغییر می داد ولی شهریه از آقای حکیم می گرفت.

آقای زنجانی گفتند: من صلاح نمی دانم ایشان در مسجد به طور علنی درس بگویند چون می ترسم جمعیتی نیاید. من گفتم: شما نترسید، هیچ اشکالی ندارد.

در روز اول درس ایشان گفتند: ما می خواهیم راجع به جریان ایران و جو سیاسی صحبت کنیم. فضای مسجد، زیر اتاق و زیر صحن همه پر از جمعیت شد و صحبت های ایشان را ضبط کردند. فردای آن روز هم درس را شروع کردند.

در روز اول ایشان در مورد جریان معارضة علیه شاه و شرایط و موقعیت آن و همچنین از



وحدت حوزه علمیه قم با نجف و برانداختن ریشه ظلم صحبت کردند. بعد از سخنرانی به ایشان گفتم: انتظار داشتیم حرف های مهم و پرحرارتی بزنید. گفتند: شرایط نجف خیلی مساعد نیست. اگر به یک انسان ضعیف استرگم قوی بزنند، به جای اینکه قوت بگیرد فوری سگته و می میرد. در اینجا هم ما نمی توانیم حرف ها را آشکارا و بی پرده بیان کنیم.

در کلاس درس در ظاهر بحث های مستقل سیاسی نداشتند اما در باطن تماس هایی از داخل و خارج با ایشان گرفته می شد. به ایشان پیشنهاد کردم هفته ای یک بار جلسه ای سیاسی داشته باشد.

فرمودند: هفته ای یک شب هست. گفتم: کجا؟ فرمودند: شب های پنج شنبه منزل شماس و بعداً این جلسات با حضور ایشان در منزل من ادامه پیدا کرد.

آن جلسات بسیار حساس بود و مراجع تقلید همچون آسید عبدالله شیرازی و عده ای از قبیل ایشان یا پایین تر از ایشان در آن شرکت داشتند. آقای خمینی با شرکت در این جلسات علیه شاه و ازدواج پسر با پسر - از بحث های داغ آن روز - صحبت کردند.

مأموران سفارت ایران در بغداد و کنسولگری ایران در کربلا ماجرا را به حکومت عراق وارونه منعکس و به آنها فهماندند که ایشان می خواهد انقلاب و قیامی علیه عراق به پا کند. در نتیجه خانه مرا واقع در کوچه صد تومانی، نزدیک بازار حویش، مسلحین با ماشین محاصره و نوارهای سخنرانی آقای خمینی را به عربی ترجمه و متوجه شدند که سفارت و کنسولگری ایران دروغ گفته است. البته قسمتی از صحبت ها علیه جریانات خود عراق در رابطه با بیرون کردن ایرانی ها و جنایات عجیب نسبت به آنها بود.

مدتی آقای خمینی بیمار بودند که به آقای خویی اطلاع دادیم و ایشان به دیدن آقای خمینی آمدند. در آن جمع من خطاب به بزرگواران گفتم: آیا ما باید همین طور درس های خودمان را بخوانیم و شاه اسب خود را به جلو بتازاند و این همه جنایت و کشتار و زندانی و تبعید و تعذیب به راه اندازد.

پس از صحبت و مشورت قرار شد همه آقایان در منزل آقای شاهرودی - بزرگ همه - شور کنند. ترجیح داده شد که آقایان یکی یکی تشریف ببرند.

من همراه با آقای خمینی به منزل آقای شاهرودی رفتم. هنگام ورود، آقای شاهرودی علیرغم اختلاف سنی حدود ۲۰ سال با آقای خمینی، به زحمت از جای خود بلند شدند. آقای خمینی دست ایشان را گرفته، گفتند: بفرمایید. ما از شما انتظار نداریم و عباى آقای شاهرودی را که از دوشش افتاده بود گرفت و به دوش ایشان انداخت. پس از آن شروع به صحبت نمودند اما آن طور که باید و شاید به طور مستمر و صاف صحبت هایشان راه به جایی نیافت چرا که با آنکه این آقایان حبّ نفس و گرفتاری های دنیوی شخصی نداشتند ولی همواره تحت تأثیر قول های اطرافیان مورد اعتماد تصمیم می گرفتند. بنابراین برای ایشان یک قصور محسوب و گناه بزرگ به گردن نزدیکان آنان است. به هر صورت آمدن آقای خمینی و استقرار در نجف و تدریس در آن شهر موجب بروز سلسله تحولات جدیدی در نظام کهنه و بسته نجف گردید.

ایشان رهبر و سر سلسله انقلاب، با دو بعد لا اله یعنی نفی سلطنت ظالمانه و الا الله یعنی ایجاد حکومت عادلانه اسلامی بود که باعث ایجاد معارضاتی از طرف اطرافی های مراجع گردید.

در نجف آقای خمینی مرتب به حرم رفته و در جلسه واقع در مقبره آسید عبدالهادی شیرازی بعد از نماز مغرب و عشاء با حضور آقای خوئی و فضلالی دیگر شرکت داشت.

در این نشست ها علما از جمله آقای خمینی با آقای خوئی بحث و گفتگو داشتند. شبی آقای خمینی فرمودند: شما حدیث و دلیل را از حفظ نخوانید، چون از حفظ ممکن است بعضی از جملاتش بیفتد و انسان مبتلای استدلال غلط شود.

آقای خمینی در برخی موارد فقهی و احکام، خلاف گذشتگان و به استناد آیه و روایت فتوی دادند. به طور مثال قرض به شرط اضافه گرفتن حرام است که بعضی مراجع به روش هایی مانند فروختن نوعی جنس به قیمتی بیشتر از ارزش خود همراه با پول مورد نظر، این قرض را بدون اشکال دانستند اما آقای خمینی فرمودند: نه این معادله حداقل جاهلانه و بر خلاف میزان عقل و باطل است.



از دیگر موارد، باب بیع و صیغه آن در بازار و تفصیل بی مورد آن بین مسلمانان بود که با استناد به آیات قرآن خلاف دیگر مراجع رأی دادند. اما بسیاری از مراجع و مجتهدین جرأت انجام این کار را نداشتند و همان نظرات و احکام بزرگان قبلی را تکرار می کردند که نوعی تقلید ناشی از شخصیت پرستی هاست و بر هر مسلمانی تقلید بر مجتهد مقلد حرام است.

پس از نگارش و چاپ کتاب علی و الحاکمون، ۱۰ نسخه از آن برای آقای خمینی فرستادم. پس از چندی به ملاقات ایشان در نجف رفتم، ایشان فرمودند: این کتاب به کل ظالمها، خلفا، شیوخ، سلاطین و قسمت هایی نیز به شاه تعرض دارد. کجا توانستید این کتاب را چاپ نمایید؟ گفتم: بیروت، تنها جایی که هیچ کنترلی بر روی تألیفات انجام نمی شود.

اسفند ماه ۴۵، روزنامه ها نوشتند به زودی عبدالرحمان عارف رئیس جمهور وقت عراق برای یک دیدار رسمی و به دعوت شاه وارد ایران خواهد شد. سفر عبدالرحمان عارف رئیس جمهور عراق در آن شرایط بخصوص و آن جو حاکم و از طرفی حضور آقای خمینی در عراق قدری قابل تأمل گردید.

تحلیل در هسته مبارزین در جهت استفاده از فضای به وجود آمده برای بررسی وضعیت آقای خمینی و طلاب پیرو ایشان در نجف بر سر زبان ها افتاد. در برنامه ریزی تصمیم به شفاف سازی وضع مبارزین نجف گرفته شد که این عملکرد در روند صحبتهای شاه و عارف بی تأثیر نباشد. از این رو جلسات متعددی در قم بر پا شد. آراء و عقاید مختلفی در این جلسات مطرح شد، مثلاً اینکه شاه یک سیاستمدار است و عارف هم یک زمامدار. دو صاحب منصب راجع به مسائل مردم و حوزه ها و بزرگان دینی وقت نخواهند گذاشت و فقط در چارچوب مبادلات سیاسی تبادل نظر دارند. پس به این مسائل توجهی نمی کنند و بیشتر در صدد جلب رضایت اربابان خود یعنی ابر قدرت های بزرگ هستند.

گروه دیگری نظر داشتند هر کدام از اینها در صددند در مملکتشان ریاست کنند. لازمه ریاست هم این است که مملکت آرامش داشته باشد. آرامش مملکت هم منوط بر این است که نگذارند افراد قیام کنند و انقلابی به راه اندازند. بنابراین اگر عارف را طی نامه یا نشستی حضوری

نسبت به مسائل ایران و شاهی که در نظر دارد با او تبادل نظر کند آگاه کنیم که شاه منفور ملت و بزرگان ایران، روحانیت و حوزه علمیه و دانشگاهها و طبقات روشنفکر در مملکت است، بدون حضور در جلسه شاه و عارف روند مذاکرات را در دست گرفته ایم.

نظر عده ای دیگر بر این بود که بگذاریم عارف وارد ایران شود. وقتی عبدالرحمان عارف وارد ایران شد، ترتیبی داده شود که نمایندگانی از طرف ما با عارف صحبت کنند، چه قبل از دیدار با شاه باشد یا بعد از دیدار.

بعد از جلسات و شورهای متعدد نتیجه آن شد که اگر عارف وارد ایران شود به طور حتم طلاب قادر نیستند با او ملاقات کنند. شاه و ساواک دخالت کرده اجازه چنین ملاقاتی را نخواهند داد. پس باید قبل از ورود او به ایران، پیکی به کمک دوستان در عراق با عارف تماس گرفته از نزدیک با او صحبت کند و یا اینکه نامه ای برای او ببرد. رأی مورد تأیید قرار گرفت و به دنبال آن طوماری مفصل با امضای تعداد زیادی از علما و طلاب با اسامی خوانا و مشخص به خط زیبا و زبان عربی نوشته شد.

آقای درچه ای به عنوان مأمور تحویل نامه به عارف انتخاب شد که با همراهی آقای شیخ محمد املایی به عراق آمدند. من به آنها طلبه سیدی مسلط به زبان عربی و آشنا به شهرها به خصوص بغداد و خیابانها را معرفی کردم. چند روز پیگیر شدند تا بتوانند عارف را ببینند و با کمک طلبه سید مطالب را به عربی با آقای عارف در میان بگذارند ولی متأسفانه تلاش آنها به جایی نرسید و نتوانستند مستقیم با خود عارف روبرو شوند. تنها مسئول دفتر عارف در کاخ ریاست جمهوری که نامه ها باید به دست او برسد برای آنها روزنه امیدی شد.

نامه بزرگ را در پاکتی مهر و موم کردند که حجیم شدن آن مسئله ساز شد و شک افراد را برانگیخت. از طرف دیگر اصرار به رساندن نامه توسط آقای درچه ای و درخواست ملاقات حضوری این پرسش را ایجاد کرد که این نامه از کجا آمده و چه کسانی آن را تنظیم کردند؟ محتوای نامه چیست؟

و خیلی سؤالات دیگر که نه در یک جا بلکه در چندین جا و بخصوص چندین مورد از



□ امام خمینی در حمایت از نهضت فلسطین در بین شخصیت های روحانی و مراجع مذهبی پیشگام بود. یعنی ایشان اولین مرجع تقلیدی بود که به حمایت از آنان برخاست. حتی در بین اهل سنت هم کسی زودتر از ایشان اعلام نظر نکرده بود

طرف ساواک مستقر در عراق و نیروهای امنیتی بغداد و محافظین کاخ ریاست جمهوری عارف مطرح شد. در نتیجه باز هم موفق نشدند آقای عارف را ببینند. فقط یک راه ماند اینکه نامه را به مسئول دفتر عارف بسپارند تا به دست ایشان برساند. او هم آدرس آقایان درچه ای و املائی در نجف و ایران و اینکه چه ساعتی در نجف از حجره خارج شده، صاحب حجره کیست و شما در حجره مهمان چه کسانی هستید و... را پرسید بعد نامه را با تمام مقدمات تحویل گرفت که به دست عارف برساند.

آن روز گذشت تا اینکه آقای درچه ای مصمم برای رفتن به ایران جهت خداحافظی خصوصی خدمت آیت الله خمینی رسید بعد هم به مدرسه ای که آنجا تدریس داشتم سر زد که به او گفتند که زیارت دوره ای در کاظمین هستم و قصد عزیمت به سامرا را دارم. سریع به مدرسه آیت الله بروجردی در سامرا و به حسینیه آیت الله بروجردی آمدم. سه نامه به او دادم و گفتم: این نامه ها را در ایران به آقایانی که آدرسشان را شفاهی خواهم گفت بدهید. آقای درچه ای پس از تشکر فراوان خداحافظی کرد و راهی شد تا به آیت الله منتظری ملحق و به اتفاق هم به بصره بروند.

از دیگر برنامه های من و دوستانم سخنرانی در مسجد کوفه بود. من مطالب سخنرانی را در دو ورق بزرگ نوشتم و در جلسه ای خصوصی نزد آقای خمینی رفتم و ماجرا را با ایشان در میان گذاشتم. فرمودند: متن تهیه شده را بخوانید. من نیز همه را از رو خواندم. فرمودند: می خواهید از

رو بخوانید؟ گفتم: نه خیر، جهت نمونه خواستم خیلی وقتان را نگیرم. در مورد هر جای آن نظر دارید بفرمایید. فرمودند: نه، از این کاملتر نمی شود.

پس از سخنرانی به خواهش بسیار عده زیادی از حاضرین در جلسه ای از بلاد مختلف نزدیک کوفه، تصمیم گرفتم این جلسه تکرار شود و با برنامه ای حساب شده دنباله مطلب را در جلسه دوم بگویم اما اطرافیان آقای حکیم قصد بر هم زدن جلسات را داشتند.

مدتی به علت مشغله زیاد، کمتر به منزل آقای خمینی رفتم. پخش کردند که بین ایشان و آقای خمینی اختلاف شدید است و آقای خمینی گفته که به منزلشان نرود. ماجرا را با آقای خمینی در میان گذاشتم، گفتند: خوب من می آیم منزل شما.

بله، این طور می خواستند بین دو قطب صغیر من و عظیم ایشان فاصله ایجاد نمایند که البته نتوانستند.

با اقامه نماز جمعه در نجف، در میان مراجع آقای خمینی روزهای جمعه به احترام نماز جمعه، نماز ظهر را یک ساعت بعد از ظهر در مسجد شیخ انصاری می خواندند تا خطبتین نماز جمعه تمام بشود.

بعدها به ایشان چند مرتبه گفتم: شما چرا نماز جمعه نمی خوانید. شما که معتقدید نماز جمعه یک عبادت سیاسی خیلی وسیع است و می شود از مجرای خطبه جمعه در زمینه سیاسی فعالیت داشت. ایشان جواب دادند: شما هنوز مرجع نشدی، اما من مرجع تقلید هستم و نماز جمعه هم مرجع نماز هاست، مرجعی که مرجعی را انجام دهد و نسبت به او هتک بشود و اعتنا نشود و همه مراجع نماز خودشان را بخوانند (حداقل تعطیل نکنند) شایستگی ندارد. اما شما ادامه بدهید.

عده ای از اطرافیان آقای خوئی پخش کردند که من در نماز جمعه گفتم مقلدان آقای خوئی از آقای خمینی تقلید کنند. در صورتی که من به افراد در ابتدای تقلید، ایشان را معرفی نمودم.

آقای خمینی در حمایت از جنبش الفتح و نهضت فلسطین در بین شخصیت های روحانی و مراجع مذهبی پیشگام بود. یعنی ایشان اولین مرجع تقلیدی بود که به حمایت از آنان برخاست و



بعد از ایشان بود که دیگر شخصیت های مذهبی، جنبش الفتح و فلسطینیان را تأیید کردند. حتی در بین اهل سنت هم کسی زودتر از ایشان اعلام نظر نکرده بود.

در آن زمان در عراق آقای خمینی را بایکوت کردند و نظریات و عقایدشان را منتشر و منعکس نمی کردند. نظریات ایشان به صورت متن فارسی در یک نشریه کردی در عراق به چاپ می رسید. به هر حال فتوا صادر شد و در ایران هم یک نفر مدعی شد که از طرف امام اجازه دارد و جوهات شرعی را جمع و برای نهضت فلسطین بفرستد.

عده ای خوشحال شدند که خوب به هر حال یک کانالی یک روزنه ای وجود دارد که جوهات جمع شود و در اختیار فلسطینی ها قرار بگیرد. عده ای هم تعجب کردند که آقای خمینی چگونه به یک شخص گمنام اجازه دادند که چنین مسأله ای را علنی مطرح کند. بنابراین در صدد برآمدند تا نظر ایشان را در این مورد جویا شدند.

آقای احسانی از فضیلتی قم که اجازه اقامت عراق داشت و به همین دلیل راحت به عراق رفت و آمد می کرد یک روز نزد آقای دعایی رفت و نامه ای از آقای کروی به او داد تا به آقای خمینی برساند و برای سؤال آنها جواب بگیرد. سؤال این بود که آقای فلانی مدعی است که از طرف شما جهت جمع آوری و جوهات شرعیه برای فلسطینی ها اجازه دارد آیا این مسأله بر اساس فتوایی که شما صادر کردید واقعیت دارد یا نه ؟

آقای خمینی پس از مطالعه نامه گفتند: به این سؤال جواب نمی دهم. آقای دعایی گفت: چرا؟ فرمودند: چون اسم شخصی که در آن است جزو منسوبین یکی از مراجع است و با جواب من ضایع می شود و ضایع شدن این شخصیت به آن مرجع نیز آسیب می رساند. شما بدون ذکر نام پرسید آیا شما به شخص خاصی اجازه دادید که از طرف شما جوهاتی جمع کند یا نه ؟ من جواب می دهم.

سؤال را نوشتند و بدون ذکر نام شخصی مسأله را مطرح کردند. آقای خمینی هم جواب دادند. جواب را فرستادند و دوستان هم در داخل خوشحال شدند که تکلیفشان روشن شد و آن شخص هم به سزای عملش رسید. او یک روحانی فرصت طلبی بود که ادعاهای این چنینی می

کرد و سود شخصی می برد.

پس از مدتی فلسطینی ها اصرار کردند که خدمت آقای خمینی بیایند و مجدد یک فتوای مصاحبه گونه ای از ایشان بگیرند. یعنی با ایشان در یک دیدار رسمی مصاحبه کنند و فتوا بگیرند. بنابراین سازمان الفتح نماینده رسمی خود را به نجف فرستاد تا به منزل آقای خمینی بیاید و با رابطشان توسط بنده که مترجم نماینده فلسطینی ها در عراق بودم به خدمت ایشان برسند.

بنابراین در ۱۹ مهر ماه ۱۳۴۷ چند تن از نمایندگان سازمان الفتح در دفتر بغداد به اتفاق بنده به حضور آقای خمینی رسیدیم و در مصاحبه با آقای خمینی درباره جنبش آزادی بخش فلسطین و بیان دیدگاه های او درباره عملیات پارتیزانی، کمک به پارتیزان های فلسطین و مسئولیت های ملت اسلام در برابر اشغالگران صهیونیسم را در خواست کردند.

آقای خمینی در شهریور ماه به درخواست یکی از افراد جبهه خلق برای آزادی فلسطین جهت پشتیبانی از فداییان فلسطین فتوایی تقدیم داشتند اما در بایکوت کودتاجی های بغداد و گروهک های چپ نما باقی ماند. لذا موجب بدگمانی آقای خمینی نسبت به عناصری شده بود که به اسم فداییان فلسطین با او تماس می گرفتند و شناخت صحیح و ارزیابی دقیق از ماهیت سازمان های گوناگون فلسطینی نداشت.

در نتیجه به نمایندگان سازمان الفتح روی خوش نشان نداد و با بی اعتنایی اظهار داشت: من نظر خودم را قبلا دادم که آنان با شگفتی پرسیدند: کجا و چگونه که ما از آن آگاهی نیافتیم؟ که خود موجب بدگمانی و نگرانی بیشتر آقای خمینی شد و در برابر سؤالات آنان سکوت کرد و سرانجام با پا فشاری شدید آنان و با توجه به حساسیتی که ایشان نسبت به قضیه فلسطین داشت موافقت کرد که بنده از طرف او به پرسش های آنان پاسخ گویم.

سازمان الفتح محتوای مصاحبه را منتشر ساخت که البته اصل مصاحبه بیش از آن بود. این مصاحبه از طرف سازمان آزادی بخش فلسطین به چهار زبان عربی، ترکی، انگلیسی و فرانسوی همراه با نظریات شماری از علمای اهل تسنن و تشیع از جمله آقای حکیم چاپ و در سطح گسترده ای پخش شد.





نظریه های علمای اسلام که به صورت جزوه به چهار زبان چاپ شده بود در آن سال در مراسم مکه نیز از طرف سازمان الفتح به حد زیادی توزیع شد به طوری که دوستان از حج آمده هر کدام یک نسخه از این جزوه را همراه خود داشتند.

آقای خمینی با دیدن آن نسخه خیلی متأثر شد، چرا که در جزوه، در رتبه بندی، اهانت هایی به برخی از شخصیت های علمی و مذهبی شده بود. عبارت های ایشان را به عنوان فتوای امام اکبر در ابتدا قرار دادند و از ایشان به عنوان بزرگترین مرجع دینی نام بردند و این مسأله شخصیت و موقعیت آیت الله حکیم و مراجع دیگر را تحت الشعاع قرار می داد.

همچنین فتوای چند جمله ای آقای خمینی را که بسیار مشخص و معین بود و می بایست به همان شکل نقل می شد در دو صفحه نقل کردند. آقای خمینی به آقای دعایی گفتند: این مطالب به دلایل زیر باید تکذیب شود: اول اینکه این اهانت به آقای حکیم و شخصیت های دیگر علمی

است و من راضی نیستم. این نباید در عراق توزیع شود. دوم این که آنها از زبان من چیزهایی را نقل کردند که من نگفتم.

آقای دعایی گفت: این مطالب چیزهایی نیست که شما موافقش نباشید. شما موافق این مطالب هستید منتها آن مواضع را به طور مشخص بیان نکردید. ناقل هم سوء نیت نداشته و فرد مورد اطمینانی است.

آقای خمینی گفتند: از آقای خوانساری در تهران عادل تر که نداریم. ایشان را به عنوان یک شخصیت عادل همه قبول دارند. اگر در جلسه ای من حضور داشته باشم بعد از آن جلسه بیرون بروم، آقای خوانساری بگویند که آقا روح الله در آن جلسه گفت الله تعالی واحد خداوند یکی است و من در آن جلسه نگفته باشم تکذیب می کنم و این دلیل بر این نیست که هر چیزی که من قبول دارم اگر به من نسبت دادند بگویم که من گفتم و درست است.

این برخورد آقای خمینی نشانگر تعهد ایشان نسبت به سخنانشان بود. این اقدام باعث شد که بعد از آن دیگر هیچ کس جرأت نکند نسبت به نقل سخنان ایشان کوچکترین اعمال سلیقه ای بکند و کوچکترین سوء استفاده ای انجام دهد.

آقای خمینی به خاطر حساسیت موضوع اذیت و آزار و دستگیری ایرانیان به ویژه طلاب بعد از آقای حکیم نامه ای را به احمد حسن البکر نوشت. وی در این نامه از دولت بعث خواست تا از برخورد تند و خشونت آمیز ماموران با علما و روحانیت شیعه جلوگیری کنند. نامه آقای خمینی به دولت بعثی در این باره خیلی مفید و کارساز شد.

روزی، چهار یا پنج نسخه از کتاب هایم را برای آقای خمینی فرستادم. اثر ظاهری اش هم اینکه یکی از تجار ایرانی که با ما آشنا بود برای زیارت به نجف آمد. در رواق امیرالمؤمنین در حال صحبت با چند تن بودم که ایشان گفت: از کی تقلید کنم؟ گفتم آقای خمینی. پس از آن به منزل آمد و گفت: می خواهم حساب حقوق الله را که بدهکارم حساب کنم. گفتم: خوب بکن، به من ربطی ندارد، برو خدمت آقای خمینی.

معمول این است که طلبه را می برند تا چیزی دستش را بگیرد اما من از این کارها بلد نبودم.



□ در شهادت حاج آقا مصطفی، تلگرافی به آقای خمینی زدم و در طبقه بالای مسجدالحرام جلسه فاتحه گرفتیم

من از طلبگی یک عمامه دارم و یک قبا! بسیار اصرار کرد که من نیز با او بروم. گفتم نه. گفت: پس بنویسید که آقا ما را بپذیرند. گفتم: چشم. ایشان رفت.

آقا پس از محاسبه پای نامه نوشتند این حساب را با آقای صادقی، نویسنده بهترین کتاب اسلامی بر رد مسیحی ها تسویه کنید. مبلغ آن ۲۰۰۰ تومان بود که در آن زمان پول کمی نبود. آقای خمینی از علاقه زیاد کمک به من فراموش کردند که من سید نیستم و کل پول را به من واگذار کردند اما من سهم سادات را به ایشان تقدیم کردم. البته من خودم معتقدم که سید بودن فقط از طریق پدر نیست و از طریق مادر هم کافی است. به همان دلیل که حسنین اولاد رسول الله بودند. بنده هم از طرف مادر اولاد رسول الله هستم.

در زمان بروز اختلاف میان دو حکومت ایران و عراق، حکومت عراق زمینه هایی را برای ضایع نمودن دولت ایران فراهم نمود، از جمله پیشنهاد شد که آقایان مبارز روحانی بین ۱۵ تا ۲۰ دقیقه از وقت برنامه های رادیویی را به خود اختصاص دهند. البته عراقی ها خیلی علاقه مند بودند که از وجود آقای خمینی هم بهره ببرند اما آقای خمینی اجازه ندادند که از ایشان به این شکل بهره برداری شود.

نجاست سیاست عراق کم از سیاست ایران نبود. از یک میکروفون نجس علیه نجس دیگر صحبت کردن کار درست و پرفایده ای نبود.

برای صحبت نزد من نیز آمدند که گفتم: نه، من حرفی ندارم. من یک مفسر قرآن و نماز جمعه خوان هستم. کاری به سیاست ندارم. دیگر مراجع نیز از انجام این کار خودداری نمودند.

البته من در سخنرانی‌ها و خطبه‌های نماز جمعه بر ضد سیاست بعث صحبت‌هایی داشتم، البته به طوری که زبان سرخ سر سبز را بر باد ندهد.

گاهی اوقات در منازل، مراجع از جمله آقای خمینی نیز صحبت‌هایی داشتند. ایشان با سخنانی بسیار داغ و پر حرارت نسبت به رژیم برخورد شدیدی داشتند حتی گفتند: ایران با تمام کثافتش از اینها پاکتر است که این سخن آنها را بسیار ناراحت نمود.

گاهی اوقات در ملاقات‌ها، من بین استاندار کربلا (نماینده مخصوص صدام) با آقای خمینی، مترجم و مواقعی هم مستمع بودم. شبی با عدم حضور من، آشیخ نصرالله خلخالی، مترجم بود که متوجه شدم ایشان ترجمه مصلحتی کرده، یعنی مقداری از حدت و شدت سخنان آقای خمینی کاسته است. شب بعد گفتم من باید جبران کنم. آن شب استاندار گفت: این حوزه، حوزه شیخ طوسی است و ما به افراد آن احترام می‌گذاریم. اگر مزاحم بعضی هستیم چون آنها مزاحم ما هستند. ما از شما می‌خواهیم که خودتان همراه با اطرافیان با کمال امن و آرامش در این حوزه بمانید.

آقای خمینی فرمودند: من اطرافیان ندارم، همه این حوزه برادران ما هستند. من متن نیستم که بقیه حاشیه باشند. همه ما در حاشیه امیر المؤمنین و طلاب آن حضرت هستیم. پس از بحث و گفتگوی بسیار او گفت: اینجا برای شما به طور کامل امن هست. ایشان گفتند: با وجود رفتارشان با ایرانی‌ها در عراق، چه طور می‌تواند امن باشد! به یهودی‌ها یک ماه فرصت رفتن دادید اما به حوزه شیعه یک هفته مهلت دادید که در همان اواسط هفته جنایت خود را با زخمی و حبس نمودن شیعیان شروع کردید. به ایشان بگویید صحبت کردن فایده ندارد، خودت را خسته نکن. من این طور ترجمه کردم: "ساحه السيد يقول اتلع مره اخسا اتلع مره". استاندار، شخص دوم مملکت، کمی رنگ و رویش عوض شد. اطرافیان هم خیلی ناراحت شدند.

در همین اوضاع و شرایط آقای خمینی گفتند: شما با سابقه تعرض نسبت به حکومت بعث و جنایت‌های آن در خطبه‌های نماز جمعه و فعالیت‌های دیگر بهتر است زودتر از عراق بروید. من که سال گذشته سفری چند ماهه به بیروت داشتم، آنجا را انتخاب کردم و همراه با مقداری اثاثیه و



خانواده راهی بیروت شدم.

در اوایل ورودم به لبنان در رابطه با فعالیت های آقای خمینی و مبارزات ایشان نامه ای را به عربی ترجمه و در مسجد اعلی خواندم که وکلای مجلس اعلی ناراحت شدند. رئیس بلدیه محل نیز به دلیل آوردن اسم آقای خمینی در سخنرانی ها مخالفت هایی با من پیدا کرد. در لبنان نیز با برپایی نماز جمعه، در خطبه ها از دولت اسلامی و ضرورت تأسیس آن بسیار صحبت کردم و در این راستا مطالب بسیاری از آقای خمینی بیان داشتم.

با وقوع جنگ داخلی و اوضاع نا بسامان لبنان به مکه رفتم که در آنجا نیز مخالفان دینی و سیاسی خود را داشتم، به طوری که آقایان رابط میان من و آقای خمینی، محتشمی، زیارتی، محمد منتظری، اصفهانی که در مکه رفت و آمد داشتند گفتند: آقای خمینی متحیرند که شما چه طور مکه را انتخاب نمودید و چه طور می خواهید در مکه بمانید؟ گفتم: روی حساب ماندم، بعدها معلوم می شود.

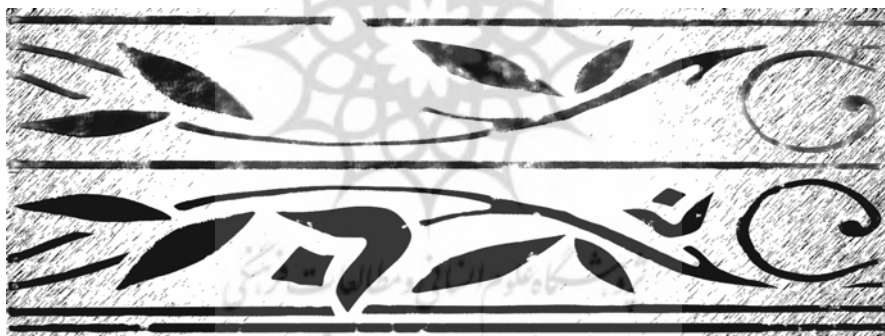
بعد از مدتی آقای خمینی نامه نوشتند که در ابتدا از من خواستند برایشان دعا کنم و سپس فرمودند: شما که در آنجا هستید می توانید کمک ارزنده ای به فعالیت های انقلابی داشته باشید. از آن پس نامه های زیادی به همین مضامین برایم نوشتند، از جمله آقای صدوقی در مسجد الحرام نامه ای با مقدمات و تشکیلات و تفصیلات بسیار به دستم دادند که این جمله در آن را هیچ گاه از یاد نبردم: بودن شما در مکه مکرمه با دو بعد تبلیغات سیاسی و مذهبی، به اندازه سالهای عمر حوزه علمیه شیعه با ارزش است.

گاهی اوقات هم پول می فرستادند تا بین طلاب پخش کنیم. در شهادت حاج آقا مصطفی تلگرافی به آقای خمینی زدم و در طبقه بالای مسجد الحرام جلسه فاتحه گرفتیم.

پس از دستگیری در مکه و هجرت موقتی مجدد به لبنان، طبق عهد خود به فرانسه رفتم تا آقای خمینی را در نوفل لوشاتو ملاقات کنم. همچنین سفری به ایتالیا داشتم. سخنرانی با موج بسیار عظیمی در دانشگاه های ایتالیا در رابطه با لزوم تأسیس حکومت اسلامی داشتم. در خود منزل

آقای خمینی در نوفل لوشاتو نیز از صبح تا نزدیکی های ظهر صحبت می کردم که از کشورهای مختلف اروپا و آمریکا دانشجویهای ایرانی، دکترها و مهندسها جمع می شدند. روز اول، مهندس بازرگان و آقای عراقی و چند نفر از شخصیتها آنجا بودند که در جلسات چه در اتاق بالا و چه در قسمت پایین شرکت داشتند. البته صحبتهایی نیز در ابعاد مختلف انقلاب و مسائل شرعی مورد بحث بود.

پس از بازگشت آقای خمینی به ایران به جهت مشورتهایی با ایشان و برای ریشه دار کردن نهضت و انقلاب قرآنی، در کارهای اجرایی شرکت نکردم و در قم اقامت نمودم. ولی به علت اذیتهای فراوان عده ای از متحجرین حوزوی و تهمتهای کذب دیگران، با ترک نماز جمعه، تمام اوقاتم را صرف تدریس و تألیف نمودم.



پرتال جامع علوم انسانی